

و از زبان دهخدا

خاطراتی از دهخدا



پیشگفتار

مرحوم دهخدا در نیمه دوم زندگی خویش به خصوص در سالهای اخیر که بیشتر به کار استخراج لغات از کتابهای نظم و نثر فارسی و تهیه یا داشت و تنظیم و طبع قسمتی از لغت نامه اشتغال داشت، گه گاه که فراغت یا حالی می یافت و بامناسبتی پیش می آمد، از دوران گذشته پرحادثه و پرفراز و نشیب خود مطالبی را برای همکاران خویش نقل میکرد. برخی همکاران ایشان نیز خاطرات جالبی از ایشان به یاد داشتند که بخشی از آنها را نگارنده از ایشان یا از مرحوم دهخدا شنیده است و یادداشت کرده اینجا می آورد، باشد که در تحریر زندگی نامه کامل این مرد بزرگ و تجزیه و تحلیل رفتار و گفتار و کردار و اندیشه های او اهل تحقیق را سودمندی دهد.

خود مرحوم دهخدا در یادداشتی که من آن را همین جا ملاحظه می فرمائید فهرست وارده واقعه را یادداشت کرده است، از این ده واقعه چهار واقعه

۵ - سر تیب کاظم خان داماد مورخ الدوله و میرزا کوچک خان.

شب کودتای محمد علی شاه.

سید پسر تقی.

پسر سید علی.

محاكمه در مجلس و دنباله عصر آن.

آقا عزیز، شاهزاده عزیز.

صبح نوروز رشید بیگ و ملک المتکلمین و سید محمد طباطبائی.

مستراسمارت و غزل پیوسته.

مستر هریس و بختیاری

آمدن بیست سرباز و بیست قزاق، با دو صاحب منصب به اداره و مرا صاحب منصب

خود گفتن

را برای نگارنده باز گفته اند که سه مورد آن محاکمه در مجلس، و آقا عزیز، و آمدن قزاقها از جانب محمد علی شاه است و یادداشت مربوط به واقعه مستراسارت و نزل پیوسته را (یعنی غزل با عنوان سلوک عارف دهخدا را) در میان یادداشتهای خود نیافتیم اجمالا" به خاطر دارم که مربوط به افرادی بود که برای کودتا در نظر گرفته شده بودند، خاصه رضاخان میر پنج وقت . چند واقعه، دیگر هم از مرحوم دهخدا شنیده ام و این جا نقل میکنم که در فهرست ایشان نیست . در یکی دو مورد هم اظهار نظری در خصوص برخی از آزادیخواهان و رجال قرن اخیر کرده است که جالب است و نمونه را آنچه مربوط به میرزا کوچک خان است با خط خود ایشان نقل میشود .

۱ / ۶ / ۱۳۵۹

● روزنامه صوراسرافیل از بهترین روزنامه های آغاز مشروطیت و به گفته مرحوم معاضدالسلطنه پیرنیا بزرگترین یادگار شهدای راه حریت و آزادی ایران و به اظهار مطلعان نخستین روزنامه بود که در کوچه و بازار غالباً "به وسیله" کودکان به فروش میرفت و به همه نقاط ایران و برخی ممالک جهان می رسید و منطقی متین و زبانی همه کس فهم داشت . مدیریت آن را مرحومان میرزا جهانگیر خان شیرازی شهید و میرزا قاسم خان تبریزی صوراسرافیل داشتند و میرزا علی اکبر خان دهخدا سردبیر و نویسنده نامی آن بود که در هر شماره مقالهای اجتماعی سیاسی در آغاز و نیز مقاله ای انتقادی و طنز آمیز با عنوان "چرندپرند" در پایان داشت . شمار اول این روزنامه که در طهران طبع و نشر میشده است تاریخ پنج شنبه هفدهم ربیع الاول ۱۳۲۵ هجری قمری برابر با ۳۰ مه ۱۹۰۷ میلادی و ۱۰ خرداد ۱۲۸۴ هجری شمسی دارد و جمعا ۳۲ شماره از آن در طهران چاپ شده است و سه شماره هم در اروپا به هنگام تبعید دهخدا از ایران پس از بمباران مجلس شورای ملی و کشته شدن میرزا جهانگیر خان طبع و نشر گردیده است .

اساس کار دهخدا در تحریر مقالات اجتماعی- سیاسی و انتقادی و طنز آمیز به اختصار دو چیز بوده است: " انتقاد اعمال سیئه و انتقاد خرافات مضره " که صریح و بدون تبعیض و بر حسب احکام شریعت مطهره و اوامر حق و وجدانی بدون هراس و بیم و بی ملاحظه احدی از خودی و بیگانه " ، در عباراتی عقیف و طنزی حلایم و طرحی منطقی تحریر میشده است .

مقاله اجتماعی سیاسی شماره چهارم روزنامه با عنوان " ظهور جدید " فی منتصبان و زیان بردگان از نهضت مشروطه، گران می آید و سرمقاله شماره ۴ که اتحاد نهانی رجال مستبد و متجاوزان دیرینه با روحانی نماهای وقت و داران وضع گذشته را آشکار و برملا ساخته بود و نیز سرمقاله شماره ۷ و ۸ که سوفیان ظاهری و درویش مسلکان ریائی و رفتار غیر عارفانه آنان تاخت برده ، اینهمه به قول خود دهخدا در مقاله " دفاع " مندرج در همان شماره ۷ و ۸ لوله خذوه فقلوه^۱ در پای تخت ایران ، در مرکز آزادی و مقر دارالشورای ملی بید و از هر دهان طعن و لعن به صوراسرافیل ، که به قول بعضی کتابی است که مصر چاپ میشود^۲ و به روایت برخی دیگر نسخه ای است که از هند می آید بارید " . در حالیکه " ... آن را دشمنان حق و لوله در شهر انداختند و کوس ن زدند و قلوب نمایندگان ملت و سرخیلان و پیشوایان امت را به شعریات و لطات مشوش ساختند . بعضی ها هم حکم اوجوب قتل دادند و برخی به انتقام میدن از خود قلم و مجازات آن ، یعنی توقیف رای دادند ... " .

دهخدا در سرمقاله شماره نهم از تهمت ها و نسبت ها دفاع میکند و نکات مورد اعتراض مقاله های قبل خود را که مخالفان بر آن تکیه کرده اند نقل و شرح میکند و با دلایل عقلی و نقلی روشن میسازد که هیچ موردی مخالف طریقه و آئین و نهب و دین نیست . می نویسد: " ... قسمتی از بیانات حقه خود را که به ابره ای از علماء اعلام مشتبه کرده بودند ، بدان درجه که ممکن بود شرح دادیم

۱ - مقاله " دفاع " را مرحوم تقی زاده در مقدمه لغتنامه دهخدا (ص ۳۹) منسوب به خود کرده و نوشته است که دهخدا از من خواست آن را از زبان بنویسم ، در حالیکه در مقاله شماره نهم روزنامه دهخدا به مقاله " دفاع " خود اشاره میکند ، لذا جای تردیدی در آن انتساب پیدا می آید مگر آنکه همچنانکه مرحوم تقی زاده نوشته است ، بپذیریم که دهخدا از او خواسته باشد که مقاله را از زبان او و به روش او بنویسد .

۲ - اشاره است به آیه " خذوه فقلوه " (بگیرییدش و به زنجیر بکشیدش)

۳ - به طعن یعنی مندرجات روزنامه املاء بیگانگان است و از خارج کشوردیکت

یا تحریر و فرستاده میشود .

و بوائت ذمه کاغذ و قلم را خواستیم". و به دنبال سرمقاله با مناسبتی باریک متن استنطاقی و بازپرسی را که از میرزا رضای کرمانی شده است می آورد، که درج آن به شماره دهم هم می کشد.

سرمقاله شماره ۱۲ (پنجشنبه ۱۲ رجب ۱۳۲۵ ه.ق) که با عبارات زیر شروع شده بود: " آیا برای کمال و ترقی بشری سرحدی هست؟ ... آیا در مرتبای از مراتب کمال، انسان متوقف میشود؟ آیا میتوان گفت خط سیر فرزند آدم به فلان نقطه منتهی خواهد شد؟ " و به دنبال آن آمده بود که: " موافق عقیده کهنه پرستان ... نقطه عزیمت به کسالت و تن پروری و بیماری کنونی ایران انتها پذیرست جنجال دیگری در میان مخالفان برانگیخت که با تکیه بر کلمه " کهنه پرست " فرصت طلبان و عمال استبداد هیاهو به پا کردند و سخن از تکفیر نویسنده به میان آوردند و اعضاء برخی اتحادیه ها را اغوا کردند که به شکایت برخیزند.

دهخدا در سرمقاله شماره ۱۳ (پنجشنبه ۳ شعبان ۱۳۲۵) از سرمقاله شماره ۱۲ دفاع میکند و در سرمقاله شماره ۱۴ نیز دنبال آن را میگیرد. و بخصوص راجع به کلمه کهنه پرست دلایلی می آورد و می نویسد اینکه " دوستان و آشنایان اعضاء اداره برای اسکات عوام کلمه کهنه را کهنه (به فتح اول و دوم) و جمع کاهن خوانده بودند " مردود است و همان کهنه پرست درست است ولی بهیچوجه منافی با مسائل دینی نیست " و در مقاله طنزآمیز (چرند پرند) همان شماره هم این حواری و هیاهو را به طعن و طنز نتیجه نحسی عدد ۱۳ (شماره ۱۳ روزنامه) می داند و میگوید نویسنده از عواقب وخیم این نحوست غفلت کرده است و مقاله مذکور را زیرکانه چنین ختم می نماید، البته با تمهید مقدمه ای: " ... یکی از علمای بزرگ بعد از آنکه مقاله نمره دوازدهم صور اسرافیل را برایش خواندم و همه را درست گوش داد و فهمید گفت: نه، اینها کفر نیست، اینها مخالف با اسلام نیست. همه اینها صحیح است، اما نباید این مطالب را برای عوام نبشت.

روزیکشنبه بیستم شعبان موضوع در مجلس شورای ملی مطرح میشود اسدالله میرزا نماینده شاهزادگان میگوید: انجمن اتحادیه طلاب نسبت به مندرجات روزنامه صور اسرافیل اعتراض داشتند و دیروز از طرف جناب رئیس هیئتی معین

شدند که نشسته رسیدگی نمایند آقای آقا سید محمد جعفر و سایرین حضور داشتند خطاب است از آن بابت تحقیق شود " آقا سید محمد جعفر می گوید: آنچه در مندرجات شماره ۱۲ و ۱۴ صور اسرافیل مراجعه شد چیزیکه دلیل بر تکفیر نگارنده آن باشد هست نیامد. ولی بعضی مطالب پولیتیکی داشت که به ملاحظه آن تصویب کنند چند روزی توقیف شود تا وزرات علوم و معارف معلوم گردد " پس از بیانات مدد اسدالله میرزا در تائید مطالب آقا سید محمد جعفر، حسنعلی خان نماینده بکر مجلس میگوید: " از این مذاکرات مستفاد شد که به روزنامه صور اسرافیل رادی وارد نیامده. ما باید کار را از روی رسیدگی تحقیق کنیم، با اینکه تقصیری رد نیامده اگر طبع او را موکول به تعیین قواعد انطباعات میدارید بایست که تمام روزنامه ها توقیف شود از چه راه است؟ "

آنگاه وکیل الرعایا در لزوم تعیین مدت توقیف و حاج سید نصرالله در تائید مطالب آقا سید محمد جعفر سخن می گویند و پس از اظهارات صدیق حضرت دایر راینکه تقصیر را روزنامه کرده یا نویسنده و توضیح مجدد حاج سید نصرالله مطلب را این باره ختم میشود.

سه ماه پس از توقیف روزنامه در مجلس روز یکشنبه ۱۹ رمضان در خصوص روزنامه صور اسرافیل باز مذاکراتی میشود و آقا شیخ ابراهیم اظهار میدارد: " خوب است رفع توقیف روزنامه صور اسرافیل و حبل المتین بشود که صاحب ادارا ماند " و قبلی ضرر وارد میشود برایشان رئیس مجلس توضیح میدهد که به وزارت علوم که مطلب راجع به اوست نوشته می شود. سپس در جلسه چهارشنبه ۲۲ رمضان ضمن بیانات آقای حاج سید نصرالله در خصوص روزنامه حبل المتین معلوم میگردد که کار روزنامه صور اسرافیل به وزرات علوم رجوع شده است، بعد جمعی از نمایندگان موافق و مخالف سخن میگویند و با تذکر آقای حاج میرزا علی آقا مستندا " به فرموده امام صادق علیه السلام در لزوم عفو و اغماض و جلب مشروطه خواهان به مجلس موضوع خاتمه می یابد.

صور اسرافیل در فاصله نشر شماره ۱۴ (پنجشنبه ۱۰ شعبان) و مذاکرات اخیر مجلس (۲۲ رمضان) شش هفته در توقیف بوده است و شماره ۱۵ پس از توقیف،



در چهارشنبه ۲۹ رمضان نشر گردیده است و محاکمه ۶ دهخدا در این فاصله در مجلس علنی ویا در هیئتی که رئیس مجلس تعیین کرده بوده است صورت گرفته و شرح آن از تقریر خود آن مرحوم برای نگارنده به اختصار چنین است:

"یکی از خوانندگان پر و پا قرص روزنامه که مظفرالدین شاه بسبب تحصیلات داده بود همیشه روزانتشار روزنامه به دفتر اداره می آمد و یک شماره روزنامه میخرد و تمام آن را از آغاز تا پایان و با علاقه میخواند و بعد روزنامه را همانجا برای استفاده دیگران می گذاشت و می رفت. یک روز که در اداره مشغول نوشتن مقاله بودم دیدم مثمرالملک وارد شد. بها و گفتم: امروز روزنامه انتشار روزنامه نیست. گفت: میدانم از مجلس شورای ملی می آیم و خبری برای شما دارم. کو پاسخ گفتم چه خبری؟ گفت: در مجلس راجع به محاکمه شما صحبت می کردند. با آیات عظام طباطبائی و بهبهانی مطلب را در میان نهادند. آیت الله بهبهانی موافقت کرد و با توضیح ایشان آیت الله طباطبائی هم که در ابتدا تردید داشت موافق شد. آمدم بگویم که مواظب خود باشید و هر کار که لازم است بکنید. از او تشکر کردم و رفت. متعاقب آن مرا به مجلس احضار کردند به آنجا رفتم در مدخل تالار دارالشوری که به آنجا هدایت شدم دوتن سید معمم را دیدم هر یک موزری حمایل کرده و ایستاده بودند و بعدها فهمیدم حضور آنان برای آن بود که اگر من از مجلس موفق بیرون آیم از بین ببرند. باری داخل تالار شدم. ترتیب مجلس اول چنین بود که قالی بزرگی کف تالار را می پوشانید و کلا " بر آن قالی به صف روی زمین می نشستند و در صدر تالار قالیچه ای متصل به قالی بزرگ گسترده شده بود رئیس مجلس تنها می نشست و گوشه راست بر قالیچه دیگری که مورب افکنده بود آیات عظام طباطبائی و بهبهانی با هم جلوس میکردند. باری حاضران در جلسه از من پرسشها کردند و ایراداتی بر مندرجات مقالات من در صور اسرافیل گرفتند. دهخدا میگفت " جوان بودم و حاضرالذهن و با مطالعه و آگاه به دلایل و براهین مخالفان و حاضر به گفتن پاسخهای منطقی به اعتراضات ایشان، هر مسئله را که طرح میکردند و هر نکته ای را که بر من و نوشته من می گرفتند با دلایل محکم و جوابها از سنخ سخن خودشان قاطع مقلع گفتم، آیه را به آیه و حدیث را به حدیث و روایت را به روایت رد کردم و سپس با همان منطق و ابزار به اثبات و صحت مسائل طرح شده در مقالات

خود پرداختم و کار بدانجا رسید که همه مجاب شدند و به برائت من و حقانیت سخنانم رای دادند. نایب رئیس مجلس که از قصد آن دو سید معمم بیرون تالار آگاه شده بود مرا از دری دیگر با خود بیرون برد و با درشکه خود از کوچه پشت مسجد سپهسالار به خانه رسانید و در تشویق و ترغیب من گفت. که رفیق در مجلس همه حرفهای خودت را زیرگانه تکرار که کردی هیچ اثبات هم کردی و مانند گالیله سرانجام گفتی که " با این حال زمین می چرخد " .

بر حسب مندرجات روزنامه صوراسرافیل و تقریر مرحوم دهخدا برای نگارنده در سال ۱۳۲۵ ه. ق. امیر اعظم برادرزاده عین الدوله حاکم گیلان که به مشروطه طلبان و نهضت آزادیخواهی توجیهی و با پهلوانان رفاقتی و به ورزشهای دیرینه آشنائی داشته و در طریقت و سلوک عارفانه سر پرده و مرید "آقا عزیز" بوده است، به اقتضای مقام و وابستگی به خاندان قاجار، گاه مغایر اعتقادات و نیت خود رفتار میکرده است، از جمله آنکه مرحوم افصح المتکلمین مدیر روزنامه خیر-الکلام رشت را به استناد عدم رعایت موازین قانون مطبوعات (که هنوز به تصویب مجلس شورای ملی نرسیده بوده است) چوب میزند.

روزنامه های تهران و از جمله صور اسرافیل از واقعه مطلع میشوند و مرحوم دهخدا در شماره ۱۲ صور اسرافیل مقاله ای با عنوان "چرند پرند" و قرار دادن مخفی معروف و کوبنده "مردود خدا رانده" هر بنده آکبلی" خود در آغاز آن اعمال امیر اعظم را مورد انتقاد قرار میدهد و با همان شیوه طنز آمیز خاص خود بر در صفت بارز وی که پهلوانی و زورخانه کاری، و سرسپردگی به طریقه جوانمردی و لولیکری باشد تکیه میکند و در حقیقت برگ خواب وی ضربه وارد می آورد تا زخم کاری تر افتد و او را از زبان همطرازان و هم مسلکان پهلوانش سوزننها میکند و عتابها در مظلوم چزانی و عاجزکشی وی بر زبان قلم میآورد و چنین نتیجه میگیرد که مشروطه خواهی او ناشی از ریا و دو روئی بوده است.

انتشار این مقاله با آن مقدمات یعنی آن شعر کوبنده و حمله های مستقیم به همه نیت و اعتقادات و اعمال امیر اعظم او را سخت آشفته و منقلب میسازد تا آنجا که در چاره کار و جلوگیری از ادامه نیافتن حمله های پر تاثیر مندرج در مقالات صور اسرافیل به مراد خود متوسل میشود تا او مخفیانه منتقد و خرده گیر یعنی دهخدا را سر جای خود بنشاند.

مراد و پیر طریقتی امیر اعظم مردی بوده است وارسته و پاکباز به نام عزیز الله میرزا و معروف به آقا عزیز که مریدان بسیار از هر دسته و طائفه داشته است اما در واقعه سوء قصد به کالسکه ناصرالدین شاه به ناحق مورد اتهام قرار گرفته بود و انگشتان دست وی را عمال حکومت قطع کرده بودند. وی به تقاضای امیر اعظم پهلوان دارد نامی را مأمور تنبیه دهخدا میکند. مرحوم دهخدا برای نگارنده حکایت کرد که یک روز صبح در اداره روزنامه

از پیام امیر اعظم و تصمیم آقا عزیز مطلع ساختند، دانستم که مأموریت پهلوان را با سرسپردگی و اعتقادی که به مراد خود دارد اگر شوخی و دست کم بگیرم احتمال قوی به نابودی و کشته شدنم منجر میشود فهمیدم این موضوع با محاکمه بسریا تهدید مستبدان مثقالی هفتصد دینار فرق دارد و بفوریت باید چاره ای ندیشم، همان ساعت از مرحوم میرزا قاسم خان، یکی از دو مدیر صور اسرافیل خواهش کردم که با من برای ادای نذری که دارم به حضرت عبدالعظیم بیاید. بیرفت با درشکه او به حضرت عبدالعظیم رفتیم و پس از صرف ناهار به تهران گشتیم. در مراجعت گفتم کاری در کوچه سادات اخوی واقع در سرچشمه دارم میدانستم که منزل آقا عزیز در آنجاست) با مرحوم صور به منزل آقا عزیز وارد دیم. حیاطی بود با حوض آبی در وسط و پلکانی در آن سوی حوض که به اطاقی تنهی میشد. به اطاق رفتیم، خوانچه مانندی در وسط اطاق نهاده بودند که در کبسه توتونها و چپقیهای متعدد بود وعده ای از مریدان و داش مشدیها دور و آنچه به حالات مختلف نشسته بودند. دری از این اطاق به اطاق دیگر باز میشد و آقا عزیز در اطاق دوم بود. به آن اطاق هدایت شدیم. آقا عزیز در صدر اطاق نشسته بود و چند تن از مریدان هم گرد او بودند. سلام کردیم و من رفتم تا دست او نشستم و اشاره کردم میرزا قاسم خان هم در جانب دیگر او نشست. لجه کسی از اسم و رسم و علت آمدن ما سؤال نکرد، زیرا در خانه جوانمردان رسم نیست که از کسی بپرسند چرا آمده ای؟ پس از چند دقیقه رو به آقا عزیز زدم و گفتم: ما از راه دور آمده ایم و چیزی نخورده ایم. اگر ممکن است دستور دهید نان و پنیری برای ما بیاورند. آقا عزیز به یکی از حاضران گفت: برو ببین چه حاضر داریم بیاور. او رفت و زمان کوتاهی، در یک سینی قدری نان و پنیر ظرفی ماست آورد و پیش ما نهاد، من لقمه ای برداشتم و از میرزا قاسم خان که در حیرت و شگفتی فرورفته بود، به اشاره خواستم که او هم لقمه ای بردارد و بخورد. پس از آن رو به آقا عزیز کردم و گفتم: من با شما کار محرمانه ای دارم. گفت: اینها که در اطاق اند همه محرم اند می توانید هر چه بخواهید در حضور آنها بگویید. گفتم: بلی ولی کار من از نظر خودم محرمانه است. سر برداشت و به حاضران گفت: بچه ها چند لحظه به آن اطاق بروید. چون رفتند. گفتم: اول باید بدانید که من میرزا علی اکبر دهخدا هستم. آقا عزیز با کمی تغییر حالت

و تندی گفت: شما که کار خودتان را کردید، دیگر از من چه میخواهید؟ میتوانید بروید، آزادید (و البته مرادش این بود که قبل از معرفی خود نان و نمک او را خورده بودم و بر طبق آئین جوانمردی دیگر نمیتوانست خود یا یکی از مریدانش آسیبی بمن برساند). گفتم: از خودم ایمن شده ام، اما حالا من با شما کار دارم. دهخدا در دنباله تقریرات خود افزود که آقا عزیز تمام مدت دستهای خود را زیر عبا پنهان نگاه میداشت و شرمزده بود من که علت قطع انگشتان او را میدانستم با آن شور وطنپرستی و منطق حمایت از محروم و مظلوم و ستندیده و حضور ذهن که داشتم در شرح مظالم و مفاسد استبداد شرحی ساده و مؤثر بیان کردم و او را توجه دادم که قطع انگشتانش معلول بی عدالتی و خودکامگی و ستم است. گفتم وارسته ای چون تو با اینهمه مقام معنوی و مریدان با ارادت قلبی چرا باید از یک سهل انگاری و بی عدالتی عمری خجلت ببرد و دست بی انگشت خود را چون دزدان از آشنا و بیگانه پنهان کند. خلاصه آنچنان با او از زشتیهای اعمال مستبدان و نوازد آزادی و آزادیخواهی سخن گفتم که بکباره دل آگاه و اندیشه دوربین و نیت پاک خود را با خضوع و اعتقاد کامل به مشروطه خواهی سپرد و قول مساعدت در حد امکانات خود داد. دهخدا میگفت بارها در حوادث مشروطه شاهد بودم که سر سپردگان و مریدان آقا عزیز، بازبان و قدم نهضت را یاری میدادند و مخالفان را از میدان به در میکردند.

مقاله با عنوان "حق شناسی" در شماره ۱۹ روزنامه صور اسرافیل انعکاسی از نیت پاک و اعمال خیر آقا عزیز است که دهخدا به رشته تحریر درآورده است.

● توقیف روزنامه صور اسرافیل و محاکمه دهخدا و تهدیدش به قتل و تکفیر چون از لحاظ مخالفان مشروطه و آزادی به جانی نرسید و خطری که از جانب سر سپردگان آقا عزیز مراد جمعی از مردم طهران که امیر اعظم تدارک دیده بود با زیرکی دهخدا چاره و رفع گردید. محمد علی میرزا شاه مستبد وقت در صدد تطمیع نویسنده مقالات "چرند پرنده" بر آمد تا شاید بدین وسیله قلم او را از بیان دردهای محرومان و ستم بیداد پیشگان و خودکامگان باز دارد، کیسه پولی با چند قزاق به سر کردگی نابیی به اداره روزنامه صور اسرافیل می فرستد که دهخدا را از پول بهره مند سازند و قزاقها در فرمان او باشند.

مرحوم دهخدا برای نگارنده حکایت کرد که روزی در اداره روزنامه مشغول تحریر بودم. از پائین صدای پای منظم عده ای نظامی به گوشم رسید و متوجه شدم که برابر اداره توقف کردند، از پنجره نگاهی کردم دیدم چند قزاق به صف ایستاده اند و فرمانده آنها به طرف پله های بالاخانه محل کار مادر حرکت است که نگران شدم و پس از لحظاتی در باز شد و آن مرد به حالت خبر دار در مدخل اقامتگاه و ادای احترام کرد و پرسید آقای میرزا علی اکبر خان دهخدا کیست؟ گفتم: من هستم. گفت: اعلی حضرت مرا مأمور فرموده اند که نزد شما بیایم و قزاقهای ابوابجهعی خود در فرمان شما باشم و ضمناً "کیسه پولی را که با خود برده بود نزد من نهاد و گفت این پول را هم برای شما فرستاده اند که به مصارف زمه خود و روزنامه برسانید. گفتم: هزینه روزنامه از لحاظ کاغذ و غیره تامین است و من هم نیازی به پول ندارم. گفت: به هر حال دستور دارم که آن را در اختیار ما بگذارم. تأملی کردم و گفتم: شما گفتید غیر از تحویل پول به شما دستور داده اند که در فرمان من باشید؟ گفت بلی. گفتم: یعنی هر فرمانی که من بدهم ما اجرا می کنید؟ گفت: بلی من و قزاقهایم مأمور این کار هستیم. گفتم: حالاً که این طور است اولین دستور من به شما این است که این کیسه پول را بردارید و برید پائین و میان خود و قزاقهایتان تقسیم کنید و بعد هم بروید. به عجله گفت: فیرا این پول برای شماست و ما نمی توانیم برای خود برداریم. گفتم: مگر نگفتید که دستور از اعلی حضرت دارید که از من فرمان بگیرید؟ دستور من به شما همین است پس، اگر اطاعت نمی خواهید بکنید پس برای چه مأمور شده و آمده اید؟ به فراست دریافت که غرض من رد محترمانه پول و خدمت آنهاست. کیسه را برداشت و رفت.

● تاثیر روزنامه صور اسرافیل خاصه مقالات طنزآمیز دهخدا با عنوان "چرند پرنده" که به زبان ساده و همه کس فهم نوشته میشد، و در روزنامه نگاری مکتب ساده نویسی و نوشتن به زبان توده مردم را گشود از آنجا که با زبان مردم کوچه و بازار به خدمت آنان و بیان دردها و نیازها و باز گفتن رنجها و ستمکشیهایشان درآمد بود و نتایج نامطلوب جهل و خرافه پرستی و آثار ستم مستبدان و جباران و نارواییها و نابسامانیهای اجتماع را خوب و روشن نشان میداد، در قلب توده

مردم نفوذ بسیار کرده بود، و چون بوسیله کودکان درکوی و برزن و همه شهرها پراکنده و نشر می‌گردید و آسان در دسترس همگان قرار میگرفت ناگزیر خواننده بسیار داشت و اینکه گفته‌اند تعداد هر شماره بیست و چهار هزار نسخه بوده است هرچند با وضع روزمطبوعات و تعداد مردم با سواد و روزنامه‌خوان آن زمان مشکوک است اما غیرممکن. باری مرحوم دهخدا برای نگارنده حکایت کرد که:

محل اداره روزنامه در ضلع غربی خیابان علاءالدوله (فردوسی حالیه) نزدیک میدان توپخانه روبروی مهمانخانه مرکزی و بالا خانه‌ای بود با پله‌های بسیار از کف خیابان برای بالا آمدن. روزهایی که روزنامه منتشر میشد پیرمردی خمیده قامت که شغل باربری داشت با پشته سنگین خود از آن پله‌ها بالا می‌آمد یک عباسی (چهارشاهی) بهای یک شماره روزنامه را می‌داد و می‌خرید و می‌رفت. یک روز که نفس زنان از آن پله‌های تیز و طولانی بالا آمد. گفتم: چرا کوله‌پشتی خود را دم در نمی‌گذاری که راحت تر بالا بیایی. گفت: ممکن است ببرند. گفتم پس از همان پائین وقتی می‌آیی مرا صدا بزن روزنامه را من پائین می‌آورم و پولش را آنجا می‌گیرم که شما این همه پله بالا نیایید و فرسوده نشوید. گفتم: پولی که میدهم بابت بهای روزنامه است، اگر خودم برای گرفتنش از پله‌ها بالا نیایم پس ثوابش چه میشود؟

دهخدا میگفت از این همه اعتقاد راستین و بیان صادقانه و صمیمانه مدتها در حیرت ماندم و به خود گفتم: اگر سختم و نوشته‌هایم تأثیری دارد بی شک مایه‌اش همین صفاها و صداقتها و اعتقادات است.

● مرحوم دهخدا در یادداشتی نوشته است. " در نه سالگی پدرم رحمه الله علیه درگذشت. دو سال بعد پسر عموی او مرحوم میرزا یوسف خان رحمه الله تعالی که وصی پدرم بود بمرد. دامادهای او هر چه ما در نزد مرحوم میرزا یوسف خان داشتیم انکار کردند و آنچه برای ما ماند تنها یک خانه چهار صد ذرعی در جوار خانه مرحوم حاج شیخ هادی مجتهد نجم آبادی طاب ثراه و اثاث البیت بود ارادات پدرم به مرحوم حاج شیخ هادی به ارث به من رسید و با آنکه سن من مقتضی نبود به محضر او می‌رفتم و از افکار بدع و بکر او به قدر استعداد خود بهره‌ها می‌بردم. . . تقویت عقل من از مرحوم حاج شیخ هادی طاب ثراه بود. . . ."

مرحوم دهخدا راهنمایی و ارشاد آن پیر روشن ضمیر و توکل و پاک اعتقادی او را در مقام حق شناسی همیشه بر زبان داشت و با حرمت تمام یاد میکرد و در نوشته‌های خویش به تناسب بر زبان قلم جاری می‌ساخت و در همین باره از صفا و رضا و تسلیم آن دل‌آگاه مرد داستانی برای نگارنده بیان کرد که به اختصار نقل می‌کنم:

ارادات پدر و همسایگی سبب شده بود که من به محضر درس و افاضه مرحوم شیخ می‌رفتم. غالباً آن مرحوم در هشتی خانه بر زمین می‌نشست و طالبان علم همانجا زانوی ادب برابرش خم میکردند و از سخنان بلند و پر مغز و عارفانه‌اش نیزها می‌بردند و من نیز در همان محفل معنوی به ادب می‌نشستم و به قدر توانائی با مقدماتی که آموخته داشتم بهره می‌بردم.

شیخ دختری یگانه داشت که همسر پسر عمش صادق خان بود و پدر از غایت دل بستگی به یگانه فرزند رضا نداده بود که فاطمه در خانه شوهر زندگی کند بلکه شوهر او یعنی برادرزاده خود را به خانه آورده و به اصطلاح داماد سرخانه کرده بود. قضا را در طهران بیماری عام (مرگامرگی) بروز کرد و بسیاری را کشت. از جمله قربانیان این بلیه عظیم یکی هم دردانه شیخ و پاره جگر او بود. مرحوم دهخدا حکایت کرد که با پدر در هشتی خانه شیخ نشسته بودیم و شیخ برای طالبان علم تقریر میکرد که مستخدم پیر او از خانه بر آمد و به ادب ایستاد شیخ سخن به پایان برد و گفت: کربلائی حسین، چه میخواهی؟ خادم پاسخ داد حال خانم کوچک خوب نیست. گفتم: بروید طبیب بیاورید. خادم به درون رفت و شیخ دنباله درس را گرفت، اما طولی نکشید که کربلائی حسین دوباره از در بیرون آمد و ایستاد، از اشک رخسار و ریشش تر بود.

شیخ سر بر داشت و به فراست دریافت که کار فرزند دل‌بند از طبیب و درمان گذشته است، دستها به آسمان برداشت، چشمانش را حلقه اشکی فرو گرفت و با حالتی پراز خضوع و توکل به درگاه بی نیاز زیر لب گفت: خدایا شکر، آنکاسر پیش افکند و به خادم گفت: بروید وسایل غسل و تدفین فراهم کنید و چون او رنت رو به پدر من کرد و گفت: خان، بگوئید پس از اتمام درس، از خانه تان نان و پنیری برای من همین جا بیاورند زیرا اهل خانه ما گرفتارند. مرحوم دهخدا می‌گفت: با آن بهر عمیق پدری که دروی سراغ داشتم از این همه تسلیم و توکل به

لرزه افتادم و دریافتم که مردان خدا برآستی در سیر مقامات معنوی پراهی به دهی و عنان نفس در کف اراده قوی دارند و پای بر سر هر چه هست توانند نهاد. روان چنین وار ستگانی شادباد.

آنگاه در مقام قیاس و بیان نوع دیگری از تسلیم لاقیدانه به دنبال این مقال نقل کرد. که با مرحوم ایرج میرزا جلال الممالک شاعر شایرین سخن عهد اخیر دوستی و آمد و شد داشتم. ایرج پسری داشت (پیش از خسرو که در باره او سوخته است. از مال جهان ز کهنه و نو - دارم پسری به نام خسرو) این پسر را پس از اتمام تحصیلات (احتمالا" در فرنگ) داماد کرد و به حجله فرستاد. از بد حادثه نو داماد فردای شب زفاف بناگهان درگذشت. روزی که این خبر به من رسید بی نهایت افسرده شدم و دلم از تصور رنج جانگاہ پدری. یگانه فرزند از دست داده پر آتش شد مصمم شدم نزد او بروم، اما گرانی مصیبت و سختی واقعه چنان بود که بیم داشتم در برخورد با وی نتوانم کلماتی امیدبخش که خاطرش را تسلائی دهد بیابم تا غم کمرشکن مرگ پسر را از یاد ببرد و رضا به قضا دهد و از خداوند صبر جمیل بخواهد. در این قصد بودم که در منزل را کوفتند و خادم خبر داد که ایرج میرزاست من بیشتر آشفته شدم و گفتم بخت بدبین که به تسلیم درست ماتمزده نرفته خود وی به دیدن من آمد و سرزنش این حضور بر شرم آن قلمورم افزوده گشت. کلمات مناسب برای عذرخواهی از ذهنم گریختند و الفاظ موافق حال را فراموش کردم. در این هنگام خادم در را گشوده و مهمان را به سوی اطاق پذیرائی هدایت کرده بود. از پشت پرده در صدای ایرج میرزا بلند شد که: آنا! جلال الممالک است و پس از وارد شدن به اطاق بی آنکه به سلام من پاسخ گوید و آشفتهگی حال مرا دریابد گفت: دواى خود را هم آورده ام! مرحوم دهخدا میگفت: این هم نوعی تسلیم بود، تسلیمی به حادثه ای کمرشکن اما لاقیدانه.

● درباره" تاثیر مندرجات روزنامه" صور اسرافیل یعنی مهمترین روزنامه" صدر مشروطیت در اذهان عموم خاصه طبقات فرو دست محروم سابقا" اشاره ای کردیم و یادآور شدیم که مردم کوچه و بازار در خلال سطور و کلمات آن روزنامه خاصه در سلسله ملاقات طنزآمیز "چرند پرند" آن، آن شکوه ها و راز و نیازها را که سالیان دراز در دلشان مانده و بسبب محیط نامساعد مجال عبور بر لبان شان نیافته بود

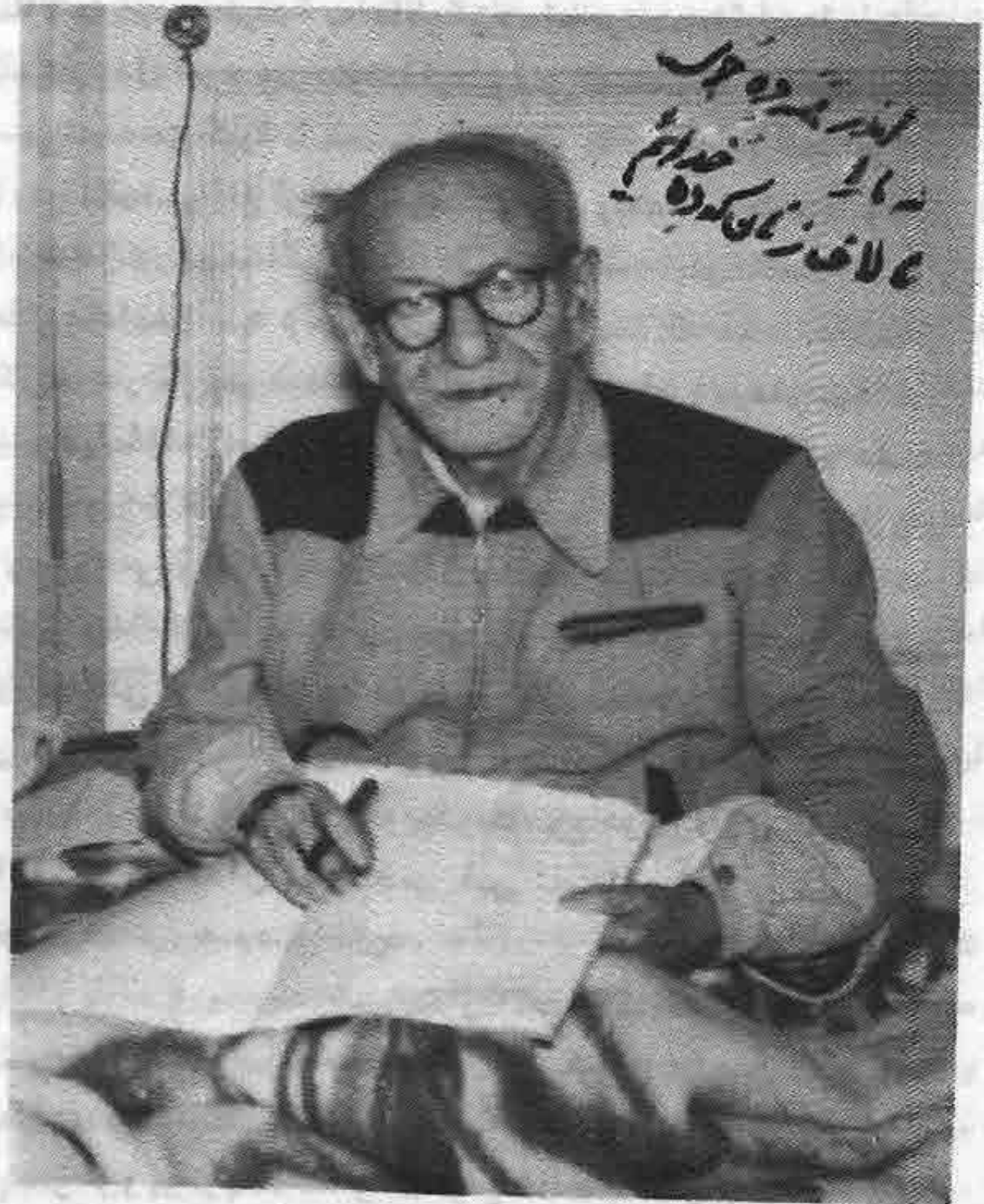
معا به میدیدند و یا از زبان دیگران به گوش جان می شنیدند و احساس رها شدن از قود و گشوده شدن بندهای گران از پیکر خود میکردند، از جمله آثار این تأثیر عمیق در توده مردم خاصه در آن دسته از فرودستان و کم پایگان که بعدها به گذت زمان و حوادث مختلف و استعداد و تلاش به نانی و آبی و مقامی رسیدند نوعی حقیق شناسی و احترام نسبت به نویسندگان باایمان و اعتقاد آن دوره و نونه ها و اندیشه ها و راهنمائیهایشان بود که گاهگاه در دوران زندگی بعدی آنها تجلیاتی می یافت و برق محبتی و گوشه چشمی و پاس حرمتی را مایه میشد. به عنوان مثال میتوان تقاضای سردار سپه را پس از کودتای ۱۲۲۹ از دهخدا در تمهیر مجدد مقالات "چرند پرند" به خاطر آورد. اما نویسنده، آژاد، آن مقالات چن جز برای مردم و دل خود چیز ننوشته بود و نمی نوشت و تغییر محیط سیاسی رانیز نادیده نمی توانست بگیرد با تجدید قسمتی از مقالات قدیم خود در شفق سخ قدیم هم رفع تکلیف و رفع گزند از خود کرد و هم ریشه حق شناسیها و تأثیر کاهای سترگ خود را در نویسندگی در آب امید و آینده بهنر نگاهداشت و از خگ شدن رهائی بخشید. به دنبال این مقدمات است که حسب حکایت آن موم برای نگارنده در یکی دو دیداری که بعدها میان او و سردار سپه اتفاق افتاد، مرد مقتدر در آستانه احراز مقام ریاست مملکت مستقما" در چشم دهخدا ن نگریسته و در طول ملاقات سر به زیر انداخته است و ظاهرا" این رفتار را با رضی دیگر از رجال نامی و پاک نهاد وقت نیز داشته است و احترام باطنی خود بدین گونه نشان میداده و شاید بتوان تصور کرد که به گمان او حاصل اعمال و ریشه های نویسندگانی چون دهخدا در نقد اعمال مستبدان حاکم بر مقدرات مردم و همدمی با محرومان و مظلومان - در روزگاری که خود وی نیز فرو دست و پایه بوده است. نوعی یاری به ترقی و پیشرفت نوع خود و مآلا" به خویش مور می برده است، هرچند که آن گمان مضمون این شعر باشد که:

دریا به خیال خویش موجی دارد،

خس پندارد که این کشاکش با اوست

بهر حال دهخدا پس از این مقدمات حکایت میکرد که سالی چند پس از اقراض قاجاریه روزی مرحوم تقی زاده وزیر دارائی وقت نزد من آمد و من در منزل ردم و برشغلی نبودم و سرگرم مطالعه و استخراج لغات و امثال از کتابها. گفت:

امروز در هیأت دولت به مناسباتی سخن از گذشته پیش آمد، رئیس مملکت به من گفتند: " بروید ببینید میرزا علی اکبرخان چه کاری کند " من برای این منظور آمدام تا ببینم وضع شما چیست؟ گفتم چنان که می بینید به کار لغت مشغولم و کاری خوشتر از این در این گوشه امن و فراغ نمی خواهم و شما بهتر میدانید که هیچگاه تقاضای ارجاع کار نداشته ام و کارها که به من مراجعه شده است از سفارت و وزارت همه را رد کرده ام اگر به تالیف و طبع و نشر این خدمت فرهنگی که نیست کرده ام توفیق یابم سعادت دو جهان یافته ام . گفت : این مطلب را به عرض میرسانم . چند روز بعد اطلاع داد که با رئیس مملکت راجع به شما صحبت شد و ایشان دستور



ند که از محلی اعتبار این کار تأمین شود و آقای سرتیپ کاظم خان شیبانی کردند که درآمد حاصل فروش، "پهن قشون" را به این کار تخصیص دهند. آوزگار در قشون، اسب قراوان بود که در اطراف میدان مشق (محل فعلی ت خارجه، موزه و شهربانی کل و ثبت کل و بانک سپه) مستقر بودند و در ب فعلی هنرستان دختران مغازهای بود به نام مغازه "پهن که مازاد پهن قشون بجا برای فروش عرضه میکردند و با غداران برای کود و گرمابه داران برای مت آن را می خریدند. پا دار شدن اعتبار هزینه کتاب لغت از محل فروش مورد موافقت فرار گرفت ولی چند روز بعد به من گفتند: رئیس الوزراء وقت، رئیس مملکت را مشوب کرده است و گفته که یک نفر نمی تواند کتاب بنویسد، و بنا بر این پول مملکت هدر میرود"، و او هم قبول کرده است بعد پول را به مصرف خرجی که دخلشان در آن بود رساندند و هزینه لغت و تهیه آن سالها به کبسه تهی و درآمد ناچیز من باز بسته ماند.

مرحوم دهخدا درباره مال اندوزی و ملک گیری مؤسس سلسله پهلوی حکایت که پس از انتقال حکومت از خاندان قاجار و استقرار سلسله جدید ابتدا جسته تخته می شنیدیم که املاکی به نام شاه خریده میشود اما بعدها این گونه اخبار مباع رسید و سپس علنی و مسلم گشت و به دست اندازی بر املاک این و آن ده شد.

مقارن با این مسئله اخباری از ذخیره شدن ارقامی قابل ملاحظه در بانکها مع آوری زر و گوهر نیز به گوش میرسید چند مورد را که همان اوان شنیده ام بازگو نم:

مردی یهودی بود به نام موسی ضرابی که از خانه ها اشیاء مستعمل میخرید، نزد من آمد همراه خود یک دست انگاره، یعنی جا استکانی ملیله کاری طلا ت با سینی مخصوص. گفت: آقا شما به من خدمات و کمکهائی کرده اید این ها را آورده ام که بخرید کارش بسیار عالی و قیمتش بسیار ارزان است. : بلی ظریف، عالی است ولی اولاً من پول آن را ندارم، ثانیاً "متناسب تدگی من نیست، بعد پرسیدم خرید و فروش این نوع اجناس جز کسب تو نبود آن را خریده ای؟ گفت: آقا از دربار مأمور خرید این گونه اشیاء هستم و تا به

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات
رتال جامع علوم انسانی

۳۳
حال هم هفتاد خروار " طلا " خریده ام . (طلا را به کسر اول و با لهجه خاص خود ادا میکرد) .

● روزی با مرحوم حاج احمد سیگاری مقاطعه کار دخانیات ایران صحبت میکردم از سفر خود به اروپا تعریف میکرد ، گفت در سوئیس اشکالی بانکی پیدا کردم ناگزیر شدم به رئیس بانک مراجعه کنم .

در مدتی که نزد او بودم و رئیس بانک منتظر گزارش کارکنان بانک بود رو به من کرد و گفت : شاه شما اینجا (اشاره به بانک کرد) خیلی پول دارد .

● رئیس مدرسه سیاسی بودم - پیش از آنکه تبدیل به دانشکده حقوق و علوم سیاسی بشود - استادان پس از اتمام ساعت درس به دفتر من می آمدند . تارفع خستگی کنند و جای بنوشند و با هم صحبت بدارند . اما گاه اتفاق می افتاد که زنگ شروع درس ساعت بعد زده میشد و آنان همچنان گرم صحبت می نشستند ، در چنین حالی ، من که معمولاً " مشغول مطالعه و استخراج لغت و مثل از کتابها بودم سر بر می داشتم و تبسمی میکردم و این نشانه آن بود که باید برخیزند و به کلاس بروند . روزی پس از زنگ کلاس متوجه شدم که یکی از استادان به کلاس نرفته است سر برداشتم تا با لبخندی او را متوجه رفتن کنم ، دیدم مرحوم صدیق حضرت مظاهر استاد حقوق بین الملل عمومی است با عجله گفت : آقا لبخند نزنید عرض دارم . بفرمائید جلو آمد و مجله ای از کیف دستی خود بیرون کشید و گفت : ببینید این شخص (مرادش شاه بود) چقدر پول جمع میکند ، در " بانک آف نیویورک " طبق مندرجات این مجله از لحاظ ذخیره پولی نفر ششم شده است .

شب دزدی به خانه مرحوم فخر الدوله خانم دستبرد میزند و مقدار معتنا بهی جواهر و زینت آلات زرین او را به سرقت می برد . خانم به نظمی (شهربانی) شکایت میبرد و رسیدگی در اداره تأمینات (آگاهی) شروع میشود اما یکی دو روز بعد رئیس شهربانی وقت نزد او می آید و میگوید : خانم! خداوند به شما ثروت بسیار داده است بهتر است از این مختصر جواهر و طلا آلات بگذرید . ده خدا میگفت فخر الدوله خانم زنی خردمند بود به فراست دریافت که سخن رئیس شهربانی و آمدن خود او وجهی دارد و آن دستبرد را راهی به دهی است .

● اما املاکی که در ایران به نام شاه می خریدند و در واقع به بهای ناچیز

۳۴
مل می ساختند و یا از متعینین و ملاکان بزرگ می ستدند ، نخست از پیشکش دوده سترق طهران به نام " بومهن " و " رودهن " بوسیله فرمانروا آغاز گردید اما به چنان وسعت گرفت که میرفت که همه مملکت را فرو گیرد . ده خدا میگفت اینهمه آزمندی و مال اندوزی در عجب بودم و ذهن من سبب آن رامی جست اضا خویشاوندی داشتم که به دبستان نظام میرفت و با ولیعهد همکلاس و هم بود او را تعلیم کردم که به ولیعهد تلقین کند که از پدر خود در فرصتهای سب بپرسد که چرا اینهمه ملک میگیرد . گفتم ابتدا از همدرس خود بپرسید که غذائی را بیش از همه دوست دارد ، غذایی که اهل خانه هم بدانند که محبوب است بعد روزی که همان غذای مطلوب تهیه شده است و پدر و مادر از روی دوستی صحت اصرار می ورزند که بخورد ، او از خوردن خوداری کند ناچار پدر علت را همد پرسید . او باز بگوید نمی خورم ، پدر اصرار خواهد کرد و خواهد گفت این غذای محبوب تست چرا نمی خوری ؟ او بگوید که آخر ناراحتم . خواهند پرسید چه چیز؟ او بگوید آخر مردم حرفهایی میزنند که آزار دهنده است و چون سند که : مردم چه میگویند . بگوید : مردم میگویند که پدر تو پادشاه است و مملکت را در اختیار دارد ، دیگر چه لزومی دارد که املاک مردم را بگیرد و به زندگی و معاش آنان را بستاند و از این راه به ثروت خود دائماً بیفزاید مردم را فقیر و تهیدست کند ؟

این تدبیر مؤثر واقع میشود و در سر میز غذا میان شاه و ولیعهد که بسیار به علاقه پدر بود به کیفیتی که توضیح داده شد مذاکراتی صورت می گیرد . شاه جواب پس از تأملی می گوید . پسر جان مردم ظاهر را می بینند . همه میدانند که املاک را من با خود به گور نمی توانم ببرم . درست است که آنها را میگیرم این املاک غالباً ویرانه است میگیرم و آباد میکنم و رفته رفته در همه مملکت بین راه و از راه تأسی دیگران به من همه املاک آباد میشود و پس از این هم بی است که برای ایران و ایرانی آبادانیهای به جای ویرانیها خواهد ماند . که در مورد ذخایر بانکی چیزی نگفته بود .

در خصوص مال اندوزی و ملک گیری ، مرحوم ده خدا بر پشت کتابی یادداشت به شرح زیر کرده است که به پارهای از آنها اشاره کردیم و از سردار ماکوئی سون سکه های زر او را ظاهراً گرفته است و موارد دیگر هم روشن است :

سردار ماکوشی، فروش خالصه‌ها، دزدی جواهرخانه‌ها، شیخ خزعل خرید
طلا (هفتاد خروار توسط موسی ضرابی). اجبار به فروش جواهر در بانک‌های
رهنی، قیمت محصول املاک، ارز، چندین سیل، چندین زلزله.

● مرحوم دهخدا در حق مردم شهر خود، قزوین، اعتقادی راستین داشت.
با آنکه در طهران متولد شده بود اما رفتار و گفتار مادر و پدر آگاه و استعداد ذاتی
و کنجگویی و مطالعه خود وی، او را بر بسیاری اعتقادات راسخ و آیینهای متین
و آداب با ارج همشهریانش آگاهی عمیق داده بود. می‌گفت: قزوینیان در حفظ و
آداب و سنت قومی، ثابت قدم اند و با برخی ملل جهان که مقید به حفظ سنتهای
دیرین خود هستند از این جهت برابری میکنند و نمونه را ظاهر ساده و بی‌پیرایه
بیرون خانه‌ها و درون پر و پیمان و پر کالا و اسباب و تزیینات آنها ذکر میکرد.
با اینحال از سادگی و صفای باطن بسیاری از این همشهریان خاصه زحمتکشان
مکتب نادیده و فرودست آن چون عبید زاکانی همشهری دیگر خود سخنها داشت
و داستانها می‌گفت. یک‌نوبت در محضر ایشان به مناسبت بر شمردن انواع انگور
های آن شهر و یادداشت کردن نام آنها برای کتاب لغت نامه گفتند: می‌دانی
باغداران قزوین اعتقاد دارند که انگور درست در اول نیمه دوم تیرماه آغاز
رسیدن میکند و آب می‌اندازد و شیرین میشود، به اصطلاح خودشان لک می‌زند.
گفتم: بلی شنیده‌ام که روز هم تعیین میکنند. گفت: روز هیجدهم را اما این‌را
نشنیده‌ای که از باغداری مثل من دخو پرسیدند:

ده (در) هفدهم انگور لک می‌زند (می‌زند)؟ به‌تندی و با لحن آمیخته به
انکار جواب داد: نخیر آقا! نخیر آقا! گفتند: ده هجدهم چطور؟ با لحن قاطع
جواب داد: آئی بله! آئی بله!

دهخدا با خنده می‌گفت: می‌بینی همشهری من و تو توجه ندارد که میان آن
انکار بلیغ و این تأیید قاطع هیچ فاصله زمانی نیست!

● نوح طبعی و طنز پردازی دهخدا منحصر به مقالات و اشعار او نبود بلکه
تقریرات و رفتار او با دیگران نیز با لطف و نرمی تمام چاشنی طنز را در خود داشت
خاطره ذیل به عنوان نمونه نقل میشود:

دکتر ستار آل بویه، که بعدها با مرحوم دهخدا خویشی سببی یافت، حکایت
کر، که به معرفی مرحوم دکتر زنگنه قرار شد برای تهیه یادداشتهای لغتنامه نزد
دهخدا بروم و کار کنم. تا آن زمان دهخدا را ندیده بودم، نشانی منزل ایشان
را گرفتم و رفتم. در اوایل خیابان ایرانشهر به‌خانه ایشان رسیدم که دری آهنی
منبک داشت بر مدخل دالانی که به فضای پر درخت باز میشد. کنار در پیرمردی
را دیدم که چمباتمه نشسته و بردیوار تکیه کرده، به آیندگان و روندگان می‌نگرد.
لباسی ساده، مرکب از پیراهنی سفید بلند با شلواری خاکستری به تن داشت و
آئینهای پیراهن را برزده بود. از او پرسیدم: منزل آقای دهخدا اینجا است؟
گفت: بلی، شما که هستید؟ گفتم آمده‌ام آقای دهخدا را ببینم با خود ایشان کار
درم. بدون اینکه جوابی بدهد از جا برخاست و به طرف داخل منزل راه افتاد و
گفت: بیائید. او به جلو و من به دنبال وارد خانه شدیم، تصور کردم که پیرمرد
خادم خانه است. از دالان و باغچه که خیابانی نیم دایره با درختان سردرهم
کرده داشت گذشتیم و به عمارتی دو طبقه و کلاه فرنگی گونه رسیدیم. ایوانچهای
از سوی جنوب در وسط داشت که اطاقی در صدر و دو اطاق در دو طرف آن بود.
ایوانهای ایوانچه بالا رفت و من هم با او رفتم. در اطاق روبرو را گشود و داخل
شد و من که از لحظه ورود به خانه غرق در خیالات خود بودم و در ذهن خویش
کلماتی را می‌جستم که پس از دیدن دهخدا مؤدبانه مقصود خود را با آن کلمات
بیان کنم، وارد اطاق شدم. پیرمرد یک راست به بالای اطاق رفت. نیمکتی آنجا
نهاده شده بود، روی آن نیمکت نشست و مرا که همچنان غوطه‌ور در افکار خود
به وسط اطاق رسیده بودم مخاطب ساخت و با انگشت اشاره به خود کرد و گفت:
خالا، من دهخدا، بگو با دهخدا چکار داری؟!

● دهخدا در خوش طبعی فراخ مزاج نبود. طعنهایش لطیف و کوتاه و پر نکته
طنزهایش باریک و آموزنده بود، از او نقل شده است که چون انتخاب نام خانوادگی
بعول شد یکی ادعا کرد که نخستین کس است که نام خانوادگی مختوم به "زاده"
برای خود برگزیده است (مثلاً "حسن زاده، یا آخوند زاده، یا تقی زاده")
دهخدا که این سخن شنیده بود گفته بود ادعایش درست نیست، در قدیم هم
بوده است، و وقتی پرسیده بودند. چه بوده است؟ گفته بود:

حلال زاده، حرام زاده.

● آقای دکتر ستار آل بویه که با مرحوم دهخدا خویشی سببی دارد حکایت کرد که یکی دو نوبت با مرحوم دهخدا و خانواده به بندرغازیان رفتم تا هوای مناسب و مفید دریا در وضع مزاجی و فشار خون ایشان سبب آفاقه ای شود. در یکی از این سفرها یک روز صبح متوجه شدم که مرحوم دهخدا به تنهایی از مهمانخانه خارج شده است، مسیر او را از دربان مهمانخانه و بعد از یکی دو دست فروش با دادن نشانی او پرسیدم و دریافتم که به سوی پل غازیان و بندر انزلی رفته است به آن سو حرکت کردم، نزدیک پل بزرگ متوجه شدم که پائین پل گروهی گرد آمده اند. هراسان بدان سو شتافتم چه به خاطر رسید که مبادا برای دهخدا حادثه ای روی داده باشد. چون به پای پل و نزدیک آب رسیدم دیدم عده کثیری از قایقرانان دور ایشان را گرفته اند و از وضع و حال و تنگی معیشت خود می نالند و دهخدا دسته ای اسکناس ده تومانی در دست دارد و با یک به یک آنان سخن میگوید و به تناسب حال و نیاز هر یک تعدادی به او می دهد و سپس یکی دیگر درد دل آغاز میکند و از کیسه لاغر دهخدا سهمی می گیرد. این حال تا اتمام پولها ادامه یافت. سپس با من به طرف مهمانخانه برگشتم. گفتم آقای دهخدا، این پولها هزینه سفر شمار همراهانتان بود. گفت: می دانم ولی این قایقرانان زحمتکش خیلی بیستراز من محتاج آن بودند. به مهمانخانه برگشتم و با تلگراف از یکی از دوستان تهرانی پولی به وام خواستم و یکی دو روز بعد که پول رسید به طهران مراجعت کردیم. در سفر دیگری برای یکی دو دستفروش جوان دکه ای تهیه کرد و به یکی دو تن دیگر سرمایه کسب داد.

در وصیتنامه دهخدا کنار نام وراث او و سهم الارث هر یک از آنان این سطور نیز نوشته شده است:

۱ - صد هزار ریال به شیر و خورشید سرخ داده شود که صرف کمک مستمندان بشود.

۲ - سی هزار ریال به محمد رضائی (بابا) خادم من بدهند.

۳ - بیست هزار ریال به صدیقه کیا خادمه قدیم من بدهند.

● نزدیک به یک سال پس از تصویب قانون طبع لغتنامه دهخدا به مباشرت

۷
جلسه شورای ملی ایران (دی تا اسفند ۱۳۲۴ ه. ش) این جانب برای همکاری با علامه فقید شادروان علی اکبر دهخدا در تنظیم و طبع لغتنامه ایشان دعوت شدم و این دستگیری تا پایان زندگی آن مرحوم (هفتم اسفندماه ۱۳۳۴) دوام یافت و از آن پس نیز با دیگر همکاران بر طبق وصیت ایشان این خدمت میبنی و وجیبه فرهنگی را ادامه میدهیم و پیداست که در طول ده سال درک محض آن بزرگمرد حال و قالهای آموزنده و انسانی مشاهده و به گنجینه خاطر با اگرام نشانده ام بدان قصد که باز گفتن آنها در پرورش و پیشبرد خوی و خصلت و املی و عقیدت مردم این بوم و بر یاریگر و سود بخش باشد.

مرحوم دهخدا سخنران نبود، اما به برکت حافظه قوی و تیزبینی و وسعت مطالعه و شناخت عمیق از اجتماع و مردم آن و وطنپرسی صادقانه و داشتن صفات انسانی بسیار، محضری گرم و پرفیض و آموزنده داشت که گذشته از سیرابی از چشمه های فیاض ادب و هنر و فرهنگ ایران با شرح خدماتی که به آزادی خواهی و آزادی در دوران مشروطیت از راه روزنامه های مهم آن روزگار خاصه روزنامه صور ابراهیل و ایران کنونی کرده بود زیب و زینت می گرفت، و بازخوانی مقالات و نقل حکایات آن عهد که روشنگر ذهن مردم در برانداختن ریشه های جهل و فساد و شناختن عوامل بیداد بود و زبانی همه کس فهم داشت و مایه از حکمت توده و لانه عامه میگرفت، و دری نو به روی خواننده و نثر فارسی میگشود، مستمع را مان دیگر می بخشید. خاصه که در دوران حکومت ملی مرحوم دکتر مصدق آتش پر خاکستر زمان نهفته وطنپرستی و نوع پروری و انسان دوستی دهخدا حالی و بلبینی دیگر به مباحث او می داد و رونقی دیگر به محفل پر صفای او می بخشید و نان میداد که دهخدا همه عمر به دم و قدم و قلم در خدمت مردم و مردمی و سعادت بوده است. گاه به مقالات طنزآمیز "چرند و پرند" صوراسرافیل و گاه به مجمع الامثال دخوی ایران کنونی، گاه با شعرهای آبدار و انتقادی، و زمانی با آوردن امثال و حکم مردم این مرز و بوم، و روزگاری با فراهم آوردن و تنظیم انواع نطق فارسی گویان و فارسی دانان و فارسی خوانان یعنی لغت. هفتاد چند مال آموختن و پنجاه و چند سال مدام نوشتن، آن هم آموختنی پر مغز و نوشتنی پر سود و همگان را به کار آینده، خود مکتب والائی است که جوانان با ذوق و میهن پرست و معتقد کشور را به سوی خود میتواند بخواند تا زمزمه محبت آمیز استاد

را بشنوند و به کار برند و توفیق کامل رفیق داشته باشند .
باری آنچه در این مختصر یادداشت میشود خاطره ای است مربوط به آن
نمایانگر معتقدات انسانی آن مرحوم .

از واقعه کودتای بیست و هشتم مرداد ۱۳۳۲ شمسی و بر افتادن حکومت
مرحوم دکتر مصدق به تحریک و پول امریکا و با دست مزدوران بیگانه پرست یکی
دو ماهی گذشته بود . طبق معمول بعد از ظهرها به محل کار خود (در منزل مرحوم
دهخدا) می رفتم تا آنچه را از تدوین لغتنامه بر عهده داشتم سامان بخشم .
ترتیب کار چنین بود که ابتدا یادداشتهای مربوط به حرفی از حروف الفبا را که
در تصدی کسی بود منظم و تحریر و معانی و شرح آن را تکمیل میکرد و پس به نظر
مرحوم دهخدا می رسانید و پس از حک و اصلاح به مطبعه میفرستاد تا حروف چینی
شود ، آنگاه نمونه های حروف چینی شده پس از سه تا چهار بار غلط گیری باز با
خود آن مرحوم خوانده میشد تا بکلی منقح شود و نیازمند بازخوانی دیگر نباشد
و در آن نوبت اجازه طبع آن صادر میگردد .

در یکی از روزهای پس از کودتا (شاید در مهر ماه) بود که کار این باز -
خوانی بسبب انبوهی به درازا کشید و ساعت از حدود هفت بعد از ظهر گذشت
و به مناسبت فصل هوا تاریک شد ، در این میان خادم پیر منزل که " بابا " خطابش
میکردند وارد شد و گفت : آقا ! جوانی به در منزل آمده است و میگوید اسم افشار
است و با آقای دهخدا کار دارم . دهخدا تاملی کرد . احساس کردم که در ذهن
خود سابقه آشنائی او را می جوید . بعد به حال استفهام در من نگریست . زبان
حالش این بود که در شناساندن وی او را مدد برسانم و چون ساکت ماندم - زیرا
نمی دانستم مراجعه کننده کیست - به زبان آمد و گفت : تو او را می شناسی ؟ گفتم :
خیر و بعد افزودم حال که شما هم او را نمی شناسید و دیرگاه هم هست بهتر است
به او گفته شود روز دیگر بیاید . به علامت قبول درنگی کرد ، اما ناگهان تغییر
رای داد و گفت : خیر ، و رو به بابا کرد و گفت : بگو بیاید تو و راهنمائیش هم
بکن . لحظاتی گذشت . در باز شد و جوانی میانه بالا ، حدود سی ساله وارد شد
و به ادب سلام کرد و ایستاد . دهخدا به او تکلیف نشستن کرد جوان به دوزانو
نشست و کیف چرمی سیاهی را که در دست داشت به کنار خود نهاد . بد نیست

اطلاعات انسانی
مجموعه علوم انسانی

بدانید که دهخدا عادتاً " بر زمین می نشست و چیز می نوشت و میخواند ، گاه هم
روی نهلی و تشکی قرار میگرفت یک بری و دست چپ را بر بیرون زانوی راست
تکیه میداد و تحریر میکرد . ما هم روبروی او قرار میگرفتیم ، به هر حال دهخدا
مختصر احوال پرسی از جوان کرد و سپس پرسید چه کار دارید ؟ جوان گفت : برای
کمک به خانواده افرادی که در واقعه ۲۸ مرداد کشته و شهید شده اند قصد داریم
نماینی ترتیب بدهیم و درآمد حاصل از فروش بلیط آن را به این بی سرپرستان
بدهیم شرفیاب شدم تا شما هم اگر مایل باشید بلیطی خریداری کنید . بلیطها
ده و بیست تومانی و همت عالی (پنجاه تومانی) است . دهخدا گفت : مرادتان
از کشته شدگان و شهدا چه کسانیست ؟ گفت : کسانی که برای استقرار مقام سلطنت
جانفشانی کرده و درگیر و دار حادثه کشته شده اند و اکنون زن و فرزند و کسانشان
گرسنه بمانده اند . دهخدا گفت : از تو سوآلی دارم . اما پیش از طرح آن برای
آنکه تصور نشود که این سوآل بیانه نخریدن بلیط است دو بلیط همت عالی به
من بده ، بعد هم دست زیر نهالی کرد و صد تومان به او داد و بلیطها را گرفت
وزیر مشک نهاد و بعد گفت : حالا به من بگو ببینم این افراد چگونه کشته شدند ؟
جوان گفت : با مخالفان خود درگیر شدند و در حین زد و خورد جان خود را از
دست دادند . دهخدا پرسید : آیا فقط اینها در زد و خورد کشته شدند ؟ جوان
قدری خود را جمع کرد و روی دوزانو جابجا شد و گفت : نمی دانم . دهخدا گفت :
می توان احتمال داد که از طرف مقابل هم افرادی کشته شده باشند ؟ جوان با
شتاب جواب داد : ممکن است . دهخدا گفت : آیا قطع داری آن افرادی که احتمالاً
از طرف مقابل کشته شده اند همه مجرد بوده اند ؟ جوان گفت : خیر . دهخدا
گفت : پس احتمال میتوانی بدهی که آنها هم دارای عائله باشند و نان آور زن و
فرزند و کسان خود ؟ . جوان با فرو بردن آب دهان گفت : کاملاً " ممکن است .
دهخدا گفت : راستی آن افرادی که میگوئی کشته شده اند و برایشان پول جمع
میکنی کجایی بودند ؟ جوان گفت : ایرانی بودند ، دهخدا گفت : لابد طرف نزاعشان
ایرانی نبودند ؟ جوان در حالیکه چهره اش سرخ و عرق آلود میشد گفت : آنها هم
ایرانی بودند . دهخدا گفت : اگر ایرانی بودند چرا برادران ایرانی خود را کشتند
یا به دست برادران ایرانی خود کشته شدند ؟ جوان گفت : چون آنان طرفدار
حکومت بودند و اینان هواخواه سلطنت . دهخدا پرسید : حکومت که ؟ جوان گفت :

حکومت دکتر مصدق . دهخدا گفت : مگر دکتر مصدق چه میگفت که طرفداران سلطنت آن را مخالفت مصلحت میپنداشتند ؟ (قطرات عرق چهره جوان را پوشانید و به نفس نند افتاد و سرش را به جای جواب پائین افکند) و دهخدا ادامه داد : فرض کنیم طرفداران دکتر مصدق که کشته شدند گناهکار باشند ، زن و فرزند و نانخورهای آنان که گناه ندارند . حالاً آنان را که تامین میکند ؟ شکم بچه هایشان را که سیر میکند ؟ چه دستگاہی به فکر زندگی آنهاست ؟ بعد هم تازه آن پیر مرد چه کرده بود که الان باید در کنج زندان باشد ؟ گناهش چه بود ؟ اینکه میگفت : شاه باید سلطنت کند نه حکومت کجایش عیب دارد و خلاف کدام قانون است ، راستی تو بگو یا تا صحیح می گفت ؟ جوان بکلی خود را باخته بود و دائماً " روی زانوهای خود جایجا میشد و عرق پیشانی و صورت خود را پاک میکرد . دهخدا با مشاهده حال آشفتہ او اندکی تأمل کرد و بعد در چشمان او خیره شد و گفت : تو جوان خوبی هستی ، احساس میکنم ترا اغوا کرده و وادار ساخته اند که یک طرفه کار کنی و گرنه هر بچه ای می فهمد که ایرانی ، ایرانی است و عائله بی سرپرست بی سرپرست است و محتاج کمک ، و باید جای نان آور خانواده را دستگاہی پر کند تا خانواده متلاشی نشود و افرادش به تباهی نیفتند . جلو بیا که پیشانی ترا که از آن آثار پشیمانی و رستگاری هویدا است ببوسم و بعد هم به من قول بده از در این خانه که بیرون رفتی ، در اندیشه همه مردم کشور خود باشی و میان خلق خدا فرق نگذاری و در کمک و یاری به ضعیفان و بی سرپرستان و محتاجان ، صرف نظر از عنیده و عمل و نیت آنان کوشا و یکدل باشی و بگذاری داوری را خدای جہان و گردش زمان و اهل دیوان بکنند .

جوان برخاست و دست دهخدا را بوسید و دهخدا هم بر پیشانی او بوسه زد و گفت : برو بسلامت و من شک ندارم که آینده خوبی خواهی داشت . جوان به احترام پس رفت و از در خارج شد . دهخدا پس از رفتن او رو به من کرد و گفت : دیدی حق با من بود و آمدن او ما را زیانی نداشت و شاید او و جامعه را سودمند واقع شد . گفتم درست است اما درست تر این است که :

آنچه در آینه جوان بیند
بیر در خشت خام آن بیند

نی برانداختند وزیران آن دولت را نیز چون خود رئیس دولت زندانی کردند ، ایاه وزیر خارجه مرحوم دکتر فاطمی متواری شده بود که بعدها دستگیر و زندانی شد . در ایام تواری او ماموران همه جا در تجسس او بودند و منازل خویشان و یمنان و آشنایان او و کسانی را که احتمال حمایت از او را می دادند می گشتند و همه گمان برده بودند که ممکن است حرمت و مقام معنوی دهخدا منزل او را برای دکتر فاطمی ساخته باشد . لذا روزی سرهنگی با یکی دو مامور آنجا آمد و مرا از کسب اجازه بر دهخدا وارد شد و غرض خود را با ایشان در میان نهاد . دهخدا نخست با آرامش تمام خادم خانه را همراه ایشان کرد و دستور داد تمام بستهای خانه را با دقت به ایشان نشان دهد تا واری کنند . سرهنگ همراه خادم میران همه جا سر کشید ، از اطاقهای قسمت فوقانی تا زیرزمینها و یکی دو نیم طبقه طرفین در ورودی که مسکن برادر و چند خویشاوند دهخدا بود تا اطاقهای دوم و خادمه و اطاق یادداشتهای لغتنامه ، و چون از مخفی نبودن کسی در آن به مطمئن شد نزد مرحوم دهخدا برگشت و با عذرخواهی از آن بازرسی اجازه رسمی خواست . دهخدا بظاهر آرام اما در درون پر از خشم و نفرت به سرهنگ گفت : همه جا را خوب گشتید ، سرهنگ گفت : بلی . دهخدا گفت : اما یک جا را گشتید ؟ سرهنگ نگاہی آمیخته به تعجب و شاید با امید حصول به مقصود کرد و گفت : اما ما همه جا را دیدیم . دهخدا گفت : کتابخانه را ندیده اید . با من بیاید . از اطاق کار دهخدا دری به کتابخانه باز می شد که میزهای کار همکاران دهخدا نیز آنجا نهاده شده بود . دهخدا از آن دری به کتابخانه وارد شد و وسط اطاق ایستاد . سرهنگ نیز به دنبالش ورود کرد و بلافاصله گفت : قربان اینجا را دیدیم . دهخدا قفسه ای را در دیوار نشان داد و گفت : آقای سرهنگ در آن قفسه را باز کنید ، آنجا را گمان نمی کنم دیده باشید شاید دکتر فاطمی آنجا باشد . سرهنگ با تردید در قفسه را باز کرد . اما قفسه پر از کتاب بود . گفت : اینجا چیزی نیست . دهخدا نزدیکتر آمد کتاب قطوری را نشان داد و گفت آن کتاب را بردارید دکتر فاطمی پشت آن کتاب خریده باشد . سرهنگ که دست خود را برای برداشتن کتاب دراز کرده بود عقب کشید ، چه تازه متوجه رفتار و سخنان پرطنز و طعن و تحقیرش آلود دهخدا شده بود . خود را جمع کرد و گفت . قربان اگر جسارتی شده است ، می بخشید ، ما ماموریم و معذور . و دهخدا با لحن عتاب آمیز گفت . بله

چون مامورید من هم میخواهم تا ماموریت خود را خوب انجام دهید و لذا باید همه جا را خوب بگردید ، حتی پشت کتابها را . سرهنگ دیگر توقف را جایز ندید با عذر خواهی مجدد خدا حافظی کرد و به عجله رفت .

جناب آقای استاد دهخدا

● چون اجرای تحقیقاتی از جنابعالی ضرورت دارد در ساعت ۱۸ امروز (۳۲/۷/۲۵) در دادستانی ارتش حضور بهم رسانید .

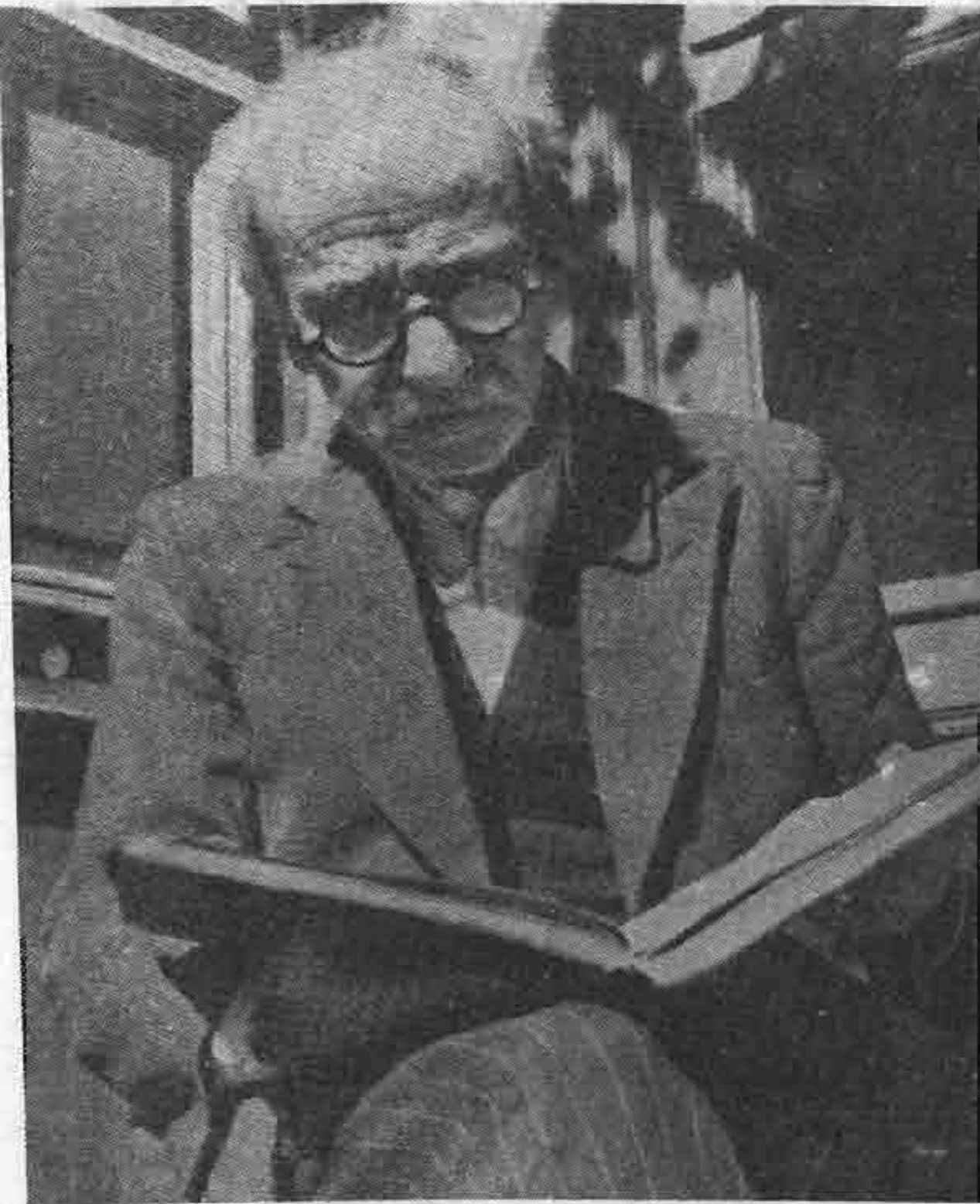
دادستان ارتش سرتیپ آزموده

یکی از بعدظهرهای دهه سوم ماه ۱۳۳۲ ه . ش . نزد مرحوم دهخدا بودم و به خواندن و مقابله نمونه های مطبعی کار لغتنامه مشغول بودیم که "بابا" مستخدم منزل آمد و پاکتی به دست ایشان داد . دهخدا نامه را گشود و خواند و سپس آن را به من داد که بخوانم . نامه همان است که متن آن را در آغاز این صفحه ملاحظه می فرمائید . گفتم چند روز پیش که همین جا برای بازجویی از شما آمده بودند دیگر این نامه برای چیست و چرا به دادستانی احضار کرده اند گفت : بلی چند روز پیش خود سرتیپ (بعدها سپید شد) آزموده آمده بود برای بازجویی ، سرهنگی نیز همراه او بود . وقتی "بابا" آمدنش را خبر داد و اجازه دادم که بیاید به اطاق ، همین جا روی تشک نشسته بودم و چیزی نمی نوشتم ، سرم را تعمداً پائین انداختم ، در زد و وارد شد و مقابل من پاشنه ها را بهم جفت کرد و حالت خبرداری به خود داد که حکایت از سلام و ادای احترام داشت ، سر را بلند کردم و جواب سلام او را دادم و تکلیف کردم بنشینند . آمد مقابل من روی زمین نشست . تعارف کردم روی صندلی بنشیند ، اما ادب کردم و گفتم همین جا خوب است . من روی دوزانو نیم خیزی کردم و یا الهی گفتم و بعد احوال شریفی هم بر آن افزودم . پس از لحظه ای سکوت گفتم : اجازه می فرمائید ، گفتم : بفرمائید . گفتم من بر حسب سمت و ماموریتی که دارم برای کسب اطلاعاتی نزد شما آمده ام اگر اجازه بفرمائید پرسشهایی بکنم . گفتم : بفرمائید . اما به اختصار زیرا میدانید که من گرفتار کار چاپ لغت و تصحیح کارهای مطبعی هستم . گفتم سعی میکنم وقت شما را کمتر بگیرم . سوالاتش در خصوص رفتن شاه از ایران و قصد دکتر

مدق در اداره مملکت و تلقی او و من از نوع حکومت و میزان دخالت من در این مسئله را . گفتم : همه میدانند رفتن شاه بی اطلاع قبلی آقای دکتر مصدق صورت گرفته است و ایشان از این سفر ناگهانی نگران شده بودند و من روزی که به ملاقات ایشان رفتم دیدم که پیش نویس تلگرامی را تهیه کرده اند که بهرم مخابره شود تا تکلیفی بی اداره مملکت پیش پای رئیس دولت بگذارند . و بعد افزودم که خود من نیز این عقیده ام که دکتر مصدق عاقلتر از آن بود که در چنان موقع و زمانی دست عملی بزند که نخستین قربانیش خودش باشد . اما در مورد دخالت من در امور منحصراً به این دولت و حکومت ملی است ، باید توضیح بدهم که همیشه امری بوده است برای حفظ مملکت و همداری بوده به تندروییهای احتمالی که از طرف رئیس دولت یا رئیس مملکت در مواردی و مسائلی پیش می آمد و من از آغاز کار من حکومت از این نوع ملاقاتها بسیار داشته ام که هدف گاه رفع نقارها و شکرآبها بود و گاه تنبیه و تذکر به تندروییها و تصمیمات نامساعد و انصاف را که غالباً "به خنان بی شائبه و خیر خواهانه من هر دو طرف قضیه توجه میکردند زیرا در حسن نیت و وطن دوستی من تردید نداشتند . بنابراین جز این حد دخالت در کارهای مملکت و حکومت آنچه به من نسبت داده اند صحت ندارد ، خاصه که شنیده ام نامه مقام بلندی را به بالای من دوخته و مرا داوطلب و خواهان یا نامزد پستهای بالی کرده اند در حالیکه من همه عمراز مقام گریزان بوده ام و پیشنهادهای بسیاری برای احراز مقاماتی چون وزرات و سفارت و غیره رد کرده ام . چند مصاحبه و مقاله که این اواخر داشته و نوشته ام نیز اگر چه تند و بی پروا بوده است ، اما انگیزه آنها چیزی جز نیت خیر و هدف همیشگی نبوده است و بدیهی است که صراحت و تندری و درشتی ناشی از درستی کلام من به مذاق بسیاری که کلام آمیخته به نطق دوست دارند خوشایند نبوده و ناگزیر آنان را به ناروا و ناسزاگویی و تهمت زنی و داشته است . این است تمام آنچه من در جواب سوال شما می توانم بگویم . گفتم : اگر موافقت بفرمائید بیانات شما را تقریر کنم ، آقای سرهنگ آنها را تحریر کنند . گفتم به شرط آنکه تحریف یا زیاده و کم نشود . شروع به تقریر کرد و پس از اتمام تحریر ورقه را به من داد که امضا کنم . گفتم اول بگذار بخوانم تا از کم و زیاده شدن مطالب مطمئن شوم . خواندم و یکی دو جای آن را اصلاح و امضاء کردم . (مرحوم دهخدا اینجا افزودند که انصافاً "خوب تلخیص و تقریر کرده بود) پس

از گرفتن ورقه که در حقیقت برگ بازپرسی بود با همان ترتیبی که آمده بود موء دبانه بازگشت . حالاتصور میکنم که از خشکی و سردی گفتار و رفتار من در آن جلسه بیا اینکه جواب من مطابق میل دستگاه نبوده قصد تلافی کرده و مرا به دفتر خود احضار کرده است .

بعد از ظهر روز بیست و هفتم مهر که نزد ایشان رفتم در بستر بیماری افتاده بود نزار و فرسوده . در پاسخ سؤال من از علت بستری شدن گفت : پریروز عصر ، سرهنگی و درجه داری با اتومبیلی برای بردن من به دادستانی آمد آنجا رفتم . مرا در راهرویی روی نیمکتی چوبی نشانده و رفتند ساعتها آنجا ماندم ، میدانی که بیماری " آسم " دارم و فرسوده کار سالیان هستم . ساعتها روی نیمکت چوبی نشستن بیگار و تشنه و گرسنه برایم مشکل بود و تحمل اهانت از آن مشکلتر . شب فرا رسید و همه رفتند و گویی مرا فراموش کرده بودند . یکی دو ساعت از شب گذشته مردی آمد و مرا به اطاقی راهنمایی کرد . صاحبمنصبی پشت میز نشسته بود . شروع کرد به تحقیقات درباره همان یکی دو مسئله که خود آزموده در منزل پرسیده بود و از ملاقات من با دکتر مصدق و وقایع قبل از کودتای ۲۸ مرداد . سوالات خود را مکرر کرد و من با اینکه از خستگی و تنگی نفس و تشنگی به جان آمده بودم و حال گفتگو نداشتم ناگزیر جوابی در حدود آنچه قبلا " داده بودم دادم و گفتم جز اینها چیز دیگری برای گفتن ندارم . باز پرس تعدا " خود را مدتی به کارهای دیگر سرگرم ساخت تا مرا بیشتر رنج دهد و فرسوده کند . پس از ساعتی باز شروع کرد از نو همان سئوالات را تکرار کردن و از من همان جوابها را شنیدن و باز از سر گرفتن و اطلاعات دیگر خواستن . گمان میکنم که شب به نیمه رسیده بود ، احساس کردم که دیگر به هیچ وجه نیروی نشستن و سخن گفتن ندارم . قوای خود را جمع کردم و با خشم گفتم : آقا ! اگر قصدتان کشتن من است . وسائل یگری برای این مقصود دارید . من پیرو بیمار و فرسوده روزگار و خسته کار بسیار ، بیش از این تاب و توان نشستن و سخن گفتن ندارم . اما اگر قصدتان کشتن من نیست و میخواهید زنده نگاهم دارید تا باز همین سئوالات مکرر را از من بکنید روز دیگری هم هست و جلسه استنطاق دیگری هم می توانید تشکیل بدهید . و من از این لحظه به بعد دیگری کلمه هم به سوالات شما جواب نخواهم داد هر چه میخواهید بکنید . باز پرس این حرفها را که شنید برخاست و از اطاق بیرون رفت و دقایقی بعد با گروهبانی



تت زیر بغل مرا گرفتند و به حیاط بردند و سوار جیبی کردند و به منزل شدند . گروهبان در خانه را باز کرد و جسم فرسوده و جان به نیمه رسیده مرا داخل اتومبیل به دالان خانه کشانید و رها کرد . من روی زمین افتادم و دیگری نفهمیدم . نمی دانم چه مدت آنجا مانده بودم که " بابا " برای تجدید وضو ای نماز از اطاق خود که میدانید درش به دالان باز میشود بیرون آمده و مرا زمین دیده و سراسیمه اهل خانه را خبر کرده بود مرا به اطاق آوردند و تمام روز را در حال ضعف و اغما بودم و امروز کمی حالم بهتر شده است . اما به هر ضربه ای بود سخت بر جسم و جان من .

۲۸
میرزا کوچک خان از مجاهدین گیلان بود که با میرزا کریم خان و سردار محیی
برای بیرون کردن محمد علی شاه به طهران آمد. او سربازی نهایت شجاع بود
و سردار محیی و برادرش میرزا کریم خان با او معامله دوست می کردند نه یک فرد
مجاهد عادی معینا با همه ابرام سردار محیی او هیچ وقت نمی نشست و مانند
یک نوکر در برابر این دو برادر می ایستاد. در اول بار که او را دیدم جوانی خوش
قیامه به سن سی ساله می نمود در نهایت درجه معتقد به دین اسلام و به همان حد
نیز وطنپرست بود، شاید آن هم از راه اینکه ایران وطن او یک مملکت اسلامی است
دفاع از او را واجب می شمرد. نماز و روزه او هیچ وقت ترک نمی شد و هیچ وقت در
عمر خود شراب نخورد و همچنین از دیگر محرّمات دین مجتنب بود و همه کارها
را از نعل و ترک با استخاره بسمه یا قرآن می کرد. این صورت (عکس) وقتی است
که در جنگل است، آنگاه که در طهران بود لباس عادی داشت و ریش خود را می زد
(بعنی نمی تراشید چه آن را خلاف شرع می شمرد) قانع و بی طمع بود و هیچ
وقت در طهران مثل دیگر مجاهدین تفنگ نمی آویخت و قطار فشنگ نمی بست متأهل
نبود و گویا تا آخر عمر نیز با کمال عفاف زن نگرفت. همیشه متفکر بود و بسیار کم
تکلم می کرد و اطاعت او امر آزاد یخواهان بی غرض و طمع را مثل وجیبه دینی می شمرد
و همان وقت که در جنگل بود با معدودی آزاد یخواهان طهران که با آنها اعتماد و اعتقاد
داشت در کارهای خود کتبا و به پیغام مشورت می کرد. لیکن پس از مشورت با آنان
نیز فاصل استخاره بود و اگر استخاره مساعد نبود به گفته های ایشان عمل نمی کرد
چندین بار در دوره سلطان احمد شاه که معتمدین او یعنی همان آزاد یخواهان
طهران به او نوشتند و پیغام کردند که وقت برای حمله به طهران مساعد است چون
استخاره بد آمد از آمدن به طهران امتناع کرد. گویا می گفتند در اول امر او از طلبه
دینی بود و مقدماتی از عربی و فقه می دانست. رحمة الله علیه.